




هاسکی و گریه‌ی سفیدش شیزون

مترجم: بهشت



دوستان خوبم، برای این ترجمه
تلاش و وقت زیادی صرف شده،
لطفاً آن را منتشر و کپی نکنید و
فقط این اثر رو از آدرس های زیر
دریافت کنید و با این کار از حق
مترجم و نویسنده حمایت کنید.



- بهشت

وبسایت: myanimes.ir

تلگرام:

@Myanimes
@mymangas



The Dumb Husky and His white Cat Shizun

هاسکی و گربه ی سفیدش، شیزون

اسامی دیگر:

2ha-erha

نویسنده:

Meatbun doesn't eat meat

مترجم:

Behesht



کتاب اول: مسیرهای متفاوت

آرک پنجم: چشمه‌ی شکوفه‌های هلو
قسمت هفتاد و ششم: این ارجمند دوباره
آن شخص را میبیند.



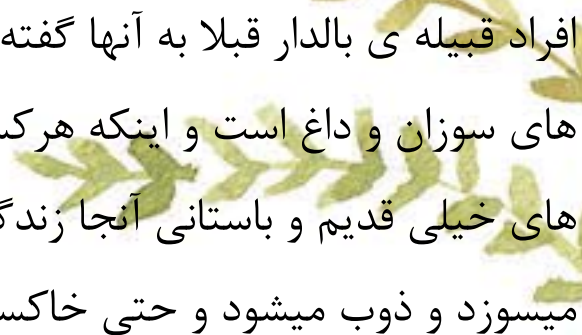
قسمت هفتاد و شش (۱):

چو وانینگ هیچ وقت از آن مدل معلم های مهربان و دلرحم نبود.
موران هم یک بچه ی پنج ساله که در حال گذراندن اولین درسش باشد
نیست.

یک سوال احمقانه مانند این اصلا ارزش جواب دادن نداشت.
چو وانینگ با مژگانی رو هم افتاده سوالش را نادیده گرفت.

گل های تانگی که با ورد باد سریع السیر فرستاده بود، با سرعت طول منطقه ی
چشمه ی شکوفه های هلو را طی کرد. مدت کوتاهی بعد، یک طلسم سنگ
طلایی از آسمان پایین و در دست چو وانینگ افتاد.
- «دره ی اجدادی؟»

دره ی اجدادی جایی بود که آنها هر روز برای کندن پر از جغد های عصبانی
که انجا زندگی میکردند، میرفتند.



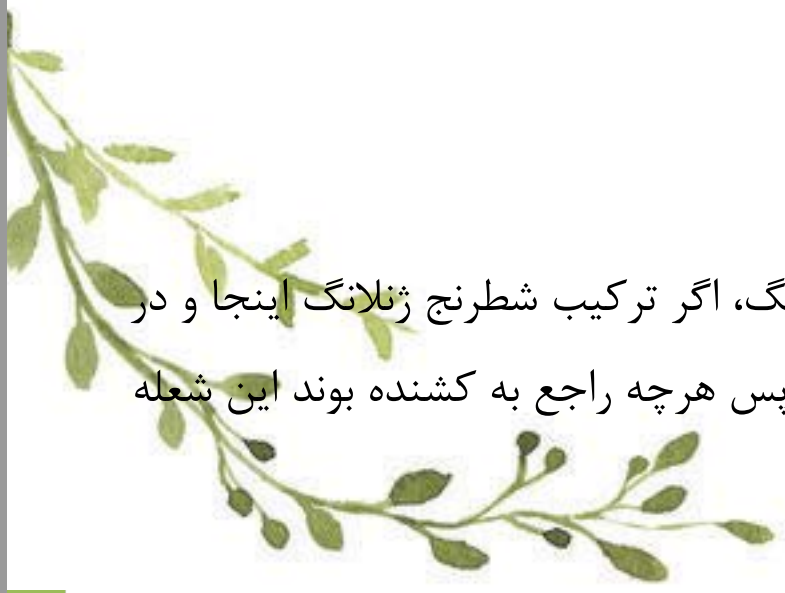
افراد قبیله ی بالدار قبلا به آنها گفته بودند که ته این دره، پوشیده از شعله های سوزان و داغ است و اینکه هرکس به جز جغدها ی عصبانی که از دوران های خیلی قدیم و باستانی آنجا زندگی میکنند، درون آن شعله ها بیوفتد، میسوزد و ذوب میشود و حتی خاکسترش هم باقی نخواهد ماند.

چو وانینگ روی خودش و موران یک دیوار محافظ مخفی کننده گذاشت تا توسط قبیله ی بالدار ردیابی پیدا نشوند.

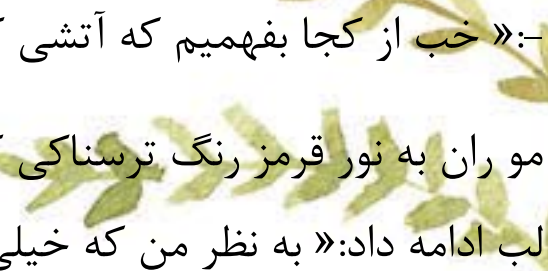
آنها به دره ی اجدادی رسیدند و پایین آن را نگاه کردند.

تنها نور قرمز وحشت انگیزی دیده میشد و انتهای دره مشخص نبود، تنها هزاران جغد دیده میشد که روی دیواره های دره در حال استراحت کردن بودند و درحالی که سرهایشان را زیر بالها فرو برده و در خواب بودند.

آنقدر تعدادشان زیاد بود که از بالا به صورت نقطه های بیشمار در دیواره دره به نظر میرسیدند.



با توجه به نتیجه گیری های چو وانینگ، اگر ترکیب شطرنج ژنلانگ اینجا و در دره ی اجدادی عملی و پیاده میشد، پس هرچه راجع به کشنده بوند این شعله ها گفته شده بود، دروغ بود.



- «خب از کجا بفهمیم که آتشی که ته این دره س خطرناک نیست؟»
مو ران به نور قرمز رنگ ترسناکی که از ته دره بیرون می آمد خیره شد. زیر
لب ادامه داد: «به نظر من که خیلی واقعی میاد!»

- «اول یه چیزی بنداز پایین.»

- «میرم یه خرگوشی چیزی بگیرم.»

- «نیازی نیست.»

چو وانینگ از جایش پرید و ردای سفیدش پشت سرش به رقص درآمد و در
جنگل هلویی که نزدیکشان بود ناپدید شد.

لحظه ای بعد، او بازگشت، مانند یک خدای سفید پوش که از آسمان نهم
پایین می آید، خیلی باشکوه روی زمین نشست. یک شاخه ی درخت هلو که
پر از شکوفه بود هم در دست داشت.

مو ران متوجه شد.

شکوفه هلو از خرگوش هم شکننده تر و ظریف تر بود.



پس اگر یک شکوفه هلو میتوانست این آتش های مثلا سوزان را تحمل کند،
آن موقع این شعله ها برای انسان هم خطری نخواهند داشت.

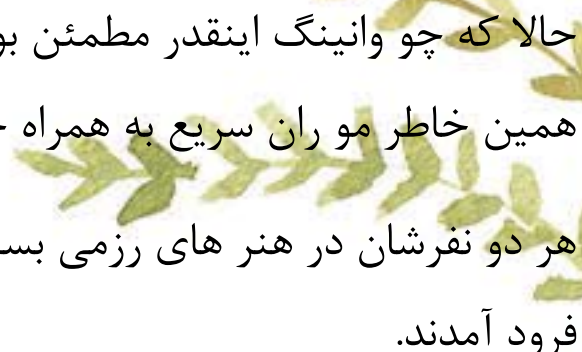
چو وانینگ در حالی که زیر لب وردی را میخواند، انگشتش را خیلی آرام روی
شاخه کشید و روی شاخه را لایه نازکی از نور آبی شفاف پوشاند.
او شاخه را به سمت دره گرفت و گفت: «برو.»

شاخه ی شکوفه ی هلو آهسته و نرم به سمت انتهای دره شناور شد.
یک متر، دومتر، ده متر، صد متر...

حالا شاخه انقدر دور شده بود که قابل دیدن نبود. اما چو وانینگ به خاطر
طلسمی که روی آن گذاشته بود میتوانست شرایطی که شاخه و شکوفه هایش
دارد را حس کند.

کمی با چشمان بسته منتظر ماند و سپس بازشان کرد.

:- «شکوفه ها سالمند. بیا بریم.»

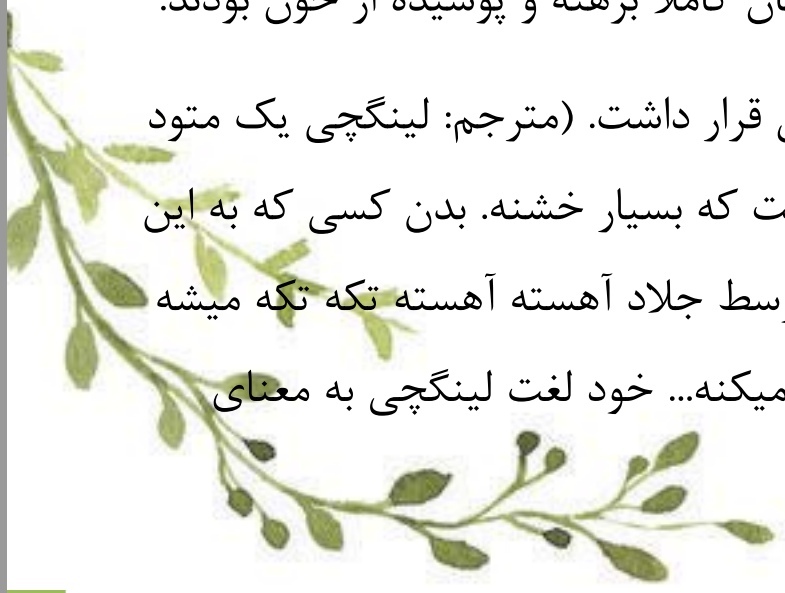


حالا که چو وانینگ اینقدر مطمئن بود، دیگر نیازی به گفتن چیزی نبود؛ به همین خاطر مو ران سریع به همراه چو وانینگ درون دره ی اجدادی پرید. هر دو نفرشان در هنر های رزمی بسیار ماهر بودند و خیلی راحت کف دره فرود آمدند.

اما مو ران به محض اینکه منظره ی اطرافش را دید، با وجود اینکه ذهن خودش را برای همچین چیزی آماده کرده بود، باز هم ستون فقراتش تیر کشید و مو به تنش سیخ شد.

حالا میدانست که آن نور و درخشش قرمز وحشت بار چیست...

هزاران صلیب ته دره در زمین فرو رفته بود و روی هر کدام یکی از اعضای قبیله ی بالدار به آن بسته شده بود. همه شان کاملاً برهنه و پوشیده از خون بودند.



در دهان هر کدام یک میوه ی لینگچی قرار داشت. (مترجم: لینگچی یک متود قدیمی چینی برای عدام مجرمان هست که بسیار خشنه. بدن کسی که به این چوب های صلیب مانند بسته شده، توسط جلاد آهسته آهسته تکه تکه میشه و اون شخص مرگی آهسته رو تجربه میکنه... خود لغت لینگچی به معنای

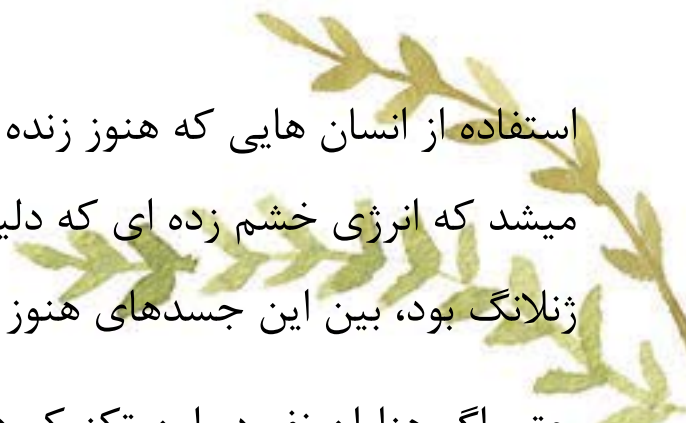
مرگی درد آورد و طولانیه. اینجا مانند یک استعاره و به صورت یک میوه
(استفاده شده)

میوه نوری قرمز را از خود ساطع میکرد. از بالا نور هزاران میوه لینگچی به
راحتی دیده میشد و با شعله های آتش که در حال سوختن در ته دره بودند،
اشتباه گرفته میشد.

چهره ی چو وانینگ به شدت در هم رفته بود. او به خوبی آموزش دیده بود و
صد البته خیلی خوب میدانست که این میوه ی قرمز رنگ ممنوعه، تنها با
آمدن اسمش در دنیای تهذیبگری رنگ از صورت همه میبرد.
اگر این میوه را در دهان کسی که در حال مرگ بود قرار بدهیم، آخرین لحظه
های زندگی شان سیصد و شصت و پنج روز طول میکشد.

به بیانی دیگر، روح این شخص نمیتواند از بدنش خارج شود و به مرگی
طولانی، آهسته و پرازد درد محکوم میشود و قلب این شخص شکنجه ای ناتمام
را متحمل میشود... به همین خاطر اسم این میوه را لینگچی گذاشته اند.

موران با دیدن ردیف ردیف جنازه های زنده ی افراد قبیله ی بالدار که انگار
جنگلی از جسد بود، زیر لب گفت: «..... ستون قفل کننده ی روح...»



استفاده از انسان هایی که هنوز زنده بودند و به صلیب کشیدن آنها، باعث میشد که انرژی خشم زده ای که دلیل لو رفتن استفاده از ترکیب شطرنج ژنلانگ بود، بین این جسد های هنوز زنده باقی بماند و به بیرون نشت نکند.

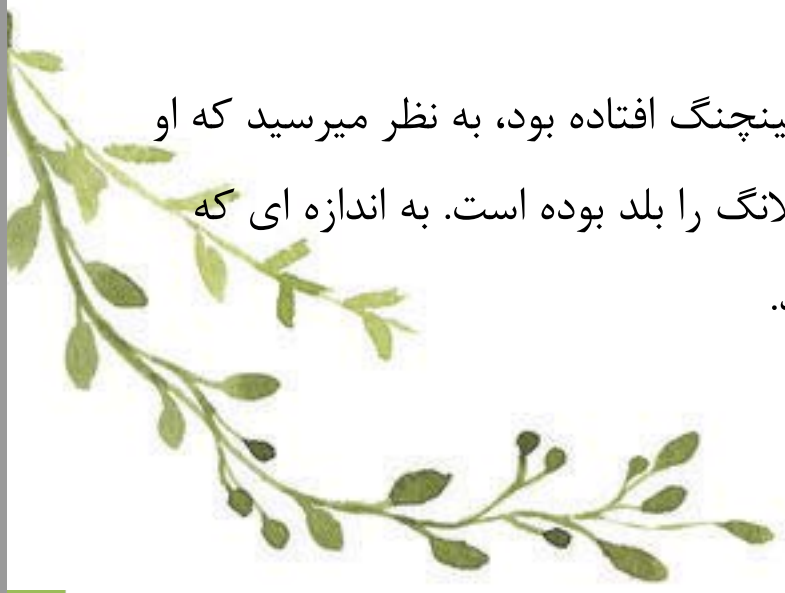
حتی اگر هزاران نفر در این تکنیک درگیر و گرفتار میشدند، با این کار هیچکس نمیفهمید!

پس تعجبی نداشت که مو ران هرچه جست و جو کرده بود، کوچکترین ردی از انرژی خشم زده ی این طلسم را پیدا نکرده بود!

مو ران با این فکر که احتمالاً کسی که پشت قضیه ی دریاچه جینچنگ و گوچن قلبی است، اینجا حضور دارد، مو بر تنیش سیخ شد.

چنین کشتاری از دست چه کسی بر می آمد؟

بر اساس اتفاقاتی که در دریاچه ی جینچنگ افتاده بود، به نظر میرسید که او تنها اساس و تکنیک های پایه ی ژنلانگ را بلد بوده است. به اندازه ای که بتواند موجودات دریاچه را کنترل کند.



اما این بار، افراد تقلبی قبیله بالدار که در چشمه شکوفه های هلو حضور داشتند، به جز اینکه تنها کمی گیج و از لحاظ احساسی خاموش به نظر میرسیدند، تقریباً با افراد اصلی قبیله قابل تشخیص نبودند و هیچ فرقی با آنها نداشتند.

حتی قادر بودند که از قدرت های ویژه و خاص افراد قبیله ی بالدار استفاده کنند.

پر واضح بود که این بار نحوه ی اجرا شدن ترکیب شطرنج ژنلانگ از دفعه پیش بهتر و حرفه ای تر شده.

یعنی واقعا گوچن تقلبی توانسته بود در این مدت کوتاه این چنین در این تکنیک ممنوعه پیشرفت کند؟

چو وانینگ جلو رفت و وارد میدان و مرکز این صف قفل کننده ی روح شد، جایی که یک ستون کریستالی در زمین فرو رفته بود.

یکی از افراد قبیله ی بالدار به این ستون بسته شده بود، اما با این تفاوت که این شخص مرده بود و میوه ی لینگچی درون دهانش به نظر میرسید که خیلی وقت است خاموش شده و پوسیده است و بدنش شروع به تجزیه و از بین رفته کرده بود...

اما هویتش کاملاً از ردای زرد رنگی که پوشیده بود مشخص بود... روی ردایش
ققنوسی زیبا با نخ طلا گلدوزی شده و علامتی ستاره مانند بین ابروهایش
بود...

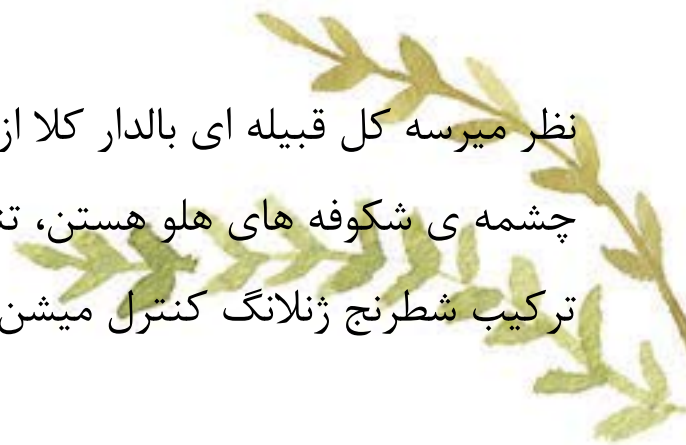
:- «این ...»

موران مبهوت مانده بود: «این ارشد نامیرای واقعیه!!»

:- «درسته...»

چو وانینگ نگاهش را به جنگل انبوه ساخته شده از افراد قبیله ی بالدار
انداخت... تا جایی که چشم کار میکرد، جسد های نیمه زنده ی آنها دیده
میشد.

ادامه داد: «خیلی از افراد قبیله ی بالدار اینطوری بسته و گرفتار شدن تا
تکنیک صف قفل کننده ی روح رو تشکیل بدن... هشتصد نفر... شایدم هزار...
ارشد نامیرا اگه زنده نگه داشته میشد، طبیعتاً نمیتونست اینجا بسته بمونه و
کاری ازش برنیاد... اون موقع که با ارشد نامیرا درگیر شدم، متوجه شدم که
یک چیزی سر جاش نیست... حتی اندازه ی الهه ارواحی که باهاش درگیر
شدیم هم قدرت نداشت. این برای من خیلی عجیب بود... اگه اشتباه نکنم... به



نظر میرسه کل قبیله ای بالدار کلا از بین رفتن و اونایی که بالا هستن و توی چشمه ی شکوفه های هلو هستن، تنها جسد های متحرکی هستن که توسط ترکیب شطرنج ژنلانگ کنترل میشن!...»

همانطور که حدسش را میزد! چو وانینگ هم مانند مو ران به همین نتیجه گیری رسیده بود!

مو ران بعد از اینکه از شوک بیرون آمد با عجله چرخید تا برود. ولی چو وانینگ با حرکتی از آستینش جلوی راه او را گرفت.

-: «کجا داری میری؟»

-: «باید به شوهر عمم و بقیه خبر بدم! اگه مسئله اینجوری باشه و این اتفاقات افتاده باشه، پس اینجا خیلی خطرناکه!!»

-: «اینقد عجول نباش.»

چو وانینگ سرش را تکان داد و گفت: «الان، ما توی فضای باز و بیرونیم اما دشمنمون توی سایه ها مخفی شده. یه عالمه تهذیب گر توی چشمه ی شکوفه های هلو حضور داره. ما نمیدونیم کی بین اونا داره عروسک گردونی میکنه و پشت این قضایاست. اگه با عجله رفتار کنیم و عمل کنیم، ممکنه همه چیز خراب بشه و شرایط بدتر بشه.»

ناگهان صدای خنده ی ریزی از بالای سرشان شنیده شد. صدایش مانند برخورد صاعقه ای با انتهای دره ی اجدادی بود.

هر دو نفرشان به سرعت سر بلند کردند و با چیزی که دیدند رنگ از صورتشان رخت بست.

بچه ی کوچکی از قبیله ی بالدار را دیدند که خیس خون و تکه و پاره بود. روی شاخه ای که از دیواره ی دره ی اجدادی روییده و بیرون زده بود نشسته و پاهایش را تکان تکان میداد.

بچه ی مرده سرش را کمی کج کرد. جفت چشمانش که خیس از اشک خونی و قرمز رنگ بودند، در حدقه چشمش به طرز وحشت ناک و چندش آوری تکان خوردند و هرکدام از تخم چشمانش به یک سمت خیره مانده بودند.... بچه کمی مکث کرد و بعد دهانش به پوزخند زشتی باز شد...



